

خدا جون سلام به روی ماهت...

ماجراهای کمیسر کلیکر (۵)
کاپیتان کچاپ



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

ماجرای کمیسرکلیکر ۵

کابیتان کچاپ

راینر ماریا شرودر
آن که زیبرت
فریبا فقیهی

سرشناسه: شرودر، راینر ام، (۱۹۵۱ - م. Schröder, Rainer M.)
عنوان و نام پدیدآور: کاپیتان کچاپ/ راینر ماریا شرودر؛ تصویرگر آنکه زیبرت؛ ترجمه فریبا فقیهی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص: مصور.
فروست: ماجرای کمیسر کلیکر؛ ۵.
شابک: دوره: ۷-۲۷۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۲؛ ۲-۲۷۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۲؛ ج. ۵.
یادداشت: عنوان اصلی: Kommissar Klicker, Ketchup dreht ein Ding.
موضوع: داستان‌های کودکان (آلمانی) -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Children's stories, German -- ۲۰th century
شناسه افزوده: زیبرت، آنکه، تصویرگر
شناسه افزوده: Siebert, Anke
شناسه افزوده: فقیهی، فریبا، ۱۳۵۰ -، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ / ۹۳۲ / PT ۲۷۶۹
رده بندی دیویی: ۸۳۳/۸ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۳۱۴۰۲



انتشارات پرتقال

ماجرای کمیسر کلیکر (۵): کاپیتان کچاپ

نویسنده: راینر ماریا شرودر

تصویرگر: آن که زیبرت

مترجم: فریبا فقیهی

ویراستار: نیلوفر نیاورانی

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمد جواد جمشیدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۲-۲۷۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۲

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: پروین

صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

فهرست

نویسنده
دشمنه و همکاران
دزدی بزرگ
زنگ خطر در پارک - هتل
یک گمان بد
سه تفنگدار سلام می‌دهند
مهمانان ناخوانده
گاو صندوق قوطی کنسرو نیست
در تله
سوپرمن واقعاً سوپر مرده!
رد کن بیاد الماس‌ها رو!
کسی نمی‌تواند از دست تفنگداران فرار کند
بودو روی ابرها راه می‌رود

فرد فانه

معروف به بلکی. مال خر معروف شهر، با
علاقه‌ی خاص به لباس‌های سپاه و جملات
حکیمانه‌ی بی‌ربط.



بودو بروکن

معروف به بودو دینامیت، بوکسوری با قدرت
خرس که حتی دلش نمی‌آید یک مورچه را بکشد.

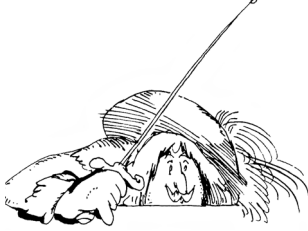


کمیسر ناگل

معروف به کمیسر کلیکر (کلیکر یعنی
کله‌ممری). چون کله‌ی کچل‌اش مثل یک
گوی می‌درخشد، گیج و خنگ به نظر می‌رسد،
اما دارای ذهنی به شفافیت شیشه و شتم
تشخیص فوری خلاف و جرم است.

آدی اربیش

معروف به آدی هفت‌خط. استاد کلاهبرداری، او هر فوت و فنی را بلد است، برای همین هم رئیس او است.



هاینر فون هوئن‌شلاوفه

معروف به بارون، همیشه ظاهری شیک و آراسته دارد. او بسیار با کلاس و بانزاکت است، زبان‌باز قهاری است و از کارهای کثیف و بدنی متنفر است.



تینو تران

معروف به تینواسبی، عینک ته‌استکانی می‌زند، اسکناس‌های بی‌مانند جعل می‌کند و به گل طبیعی آلرژی دارد.



کارلو کانالی

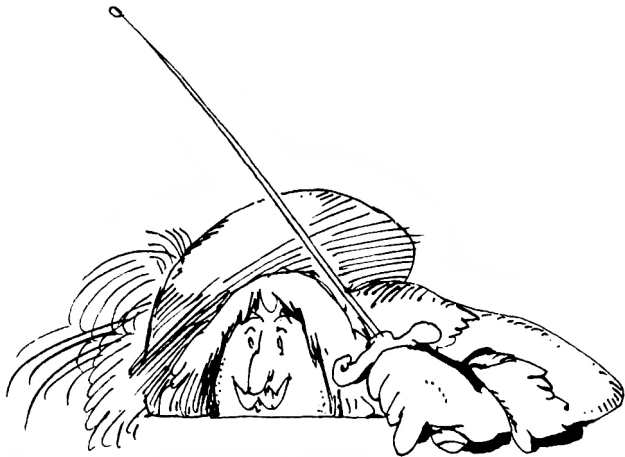
معروف به کارلو مارمولک، استاد آویزان شدن از در و دیوار آن هم بدون سرگیجه و زمین‌خوردن، یک مثبت‌اندیش مادرزاد. او می‌خواست کوهنوردی مشهور شود ولی تبدیل به دیوارنوردی بدنام شد که با دست خالی از هر سطح صافی بالا می‌رود.



090







نویسنده

راینر ماریا شرودر، در ۱۹۵۱ در شرق آلمان در شهر روستوک متولد شده، در رشته‌های تحصیلی فراوانی درس خوانده است (سرودن اپرا، حقوق، تئاتر، سینما و برنامه‌سازی تلویزیون) و پیش از آن‌که در زندگی به پیشه‌ی نویسندگی بپردازد، چندین شغل را تجربه کرده است (کارگر ساختمان، کارگر چاپخانه، گزارشگر، نمایشنامه‌نویس و سردبیر نشریه).

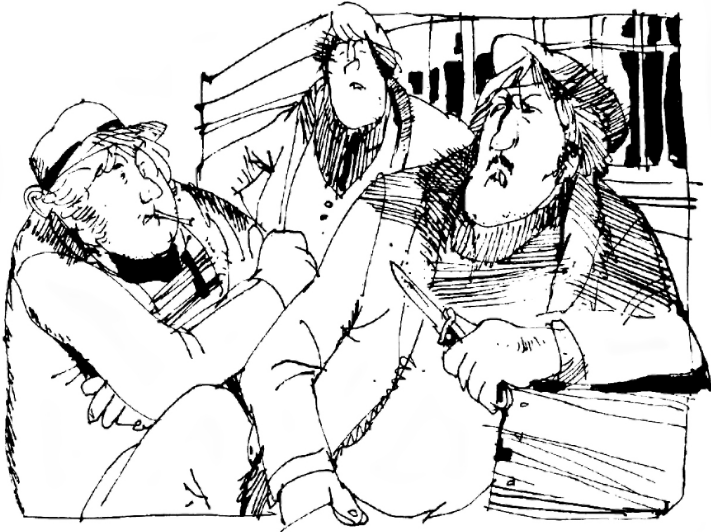
او در سال ۱۹۸۰ به آمریکا می‌رود و به تمام نقاط کشور سفر می‌کند و برای خودش در ویرجینیا زمین می‌خرد. او سال‌هاست آن‌جا زندگی می‌کند و هم می‌نویسد و هم تفریحی مزرعه‌داری می‌کند.

اما همیشه کارش به سفرهای ماجراجویی می‌کشد. او برای نوجوانان داستان، رمان، کتاب درسی و همچنین نمایشنامه‌های فراوانی نوشته است. امروز او در فلوریدا زندگی می‌کند - شاید همین الان به گوشه‌ای از جهان سفر کرده باشد.



دِشَنه و همکاران

«دیگه بسه!» گانگسترِ خشمگین غرید و در سکوت شب صدای کلیک آمد
و تیغهی چاقوی ضامن‌دار درجا از غلافش بیرون جهید.



او با حرکتی نرم و برق‌آسا که نتیجه‌ی تمرین مداوم بود، چاقو را از تیغه‌اش گرفت و پرتاب کرد. چاقو سوت‌زنان هوا را شکافت و با صدایی خفه در صندوقی چوبی فرورفت که دست‌کم پانزده متر دورتر بود. گانگستر چاقوباز گفت: «اگه این شازده پولدار زودی پیداش نشه، نتیجه می‌گیرم از قرارمون پشیمون شده!» و سَلَّاه سَلَّاه به سمت جعبه‌ی چوبی رفت و چاقو را از تخته بیرون کشید.

«کوتاه بیا تو هم دشنه! هیشکی توی بارانداز کاردرست‌تر از ما نیست.» این صدای کشدار و بی‌حال **برنی بانانی** بود که انگار جای تارهای صوتی‌اش آدامس چسبانده بودند.

دشنه جواب داد: «معطلی دیگه بسه.» و یقه‌ی کت چرمی سیاه‌اش را بالاتر داد.

دشنه مردی لاغر و چهارشانه بود و چهره‌ای مانند پرنندگان شکاری داشت. چشم‌هایش تنگ هم بودند و بسیار هشیار و آکنده از بی‌قراری و بی‌اعتمادی. برنی بانانی درست برعکس او بود. او هیکلی گوشتالو داشت و چشمانی خواب‌آلود، و آرامش و صبوری از چهره‌اش می‌بارید که حرص خیلی‌ها را درمی‌آورد؛ اما معنی‌اش این نبود که به خطرناکی دشنه نیست، چون هیچ دست‌کمی از او نداشت.

گانگستر سوم گفت: «یارو سر و کله‌ش پیدا می‌شه.» و برای صدهزارمین بار شانه را به موهای مشک‌ی و روغن‌زده‌اش کشید. او جوان‌ترین گانگستر بود. تقریباً بیست ساله. لباس‌هایش مد دهه‌ی پنجاه بود: شلوار پاچه‌تنگ و کفش‌های براق نوک‌تیز و پیراهنی با یقه‌ی کوچک و یک کراوات که آن هم گره کوچکی داشت. موهایش را مثل الویس پریسلی درست کرده بود و کاکلی خوش‌فرم و تاب‌دارش را شانه می‌کرد روی پیشانی و از روی همین برایش لقب گذاشته بودند: **کاکل**.

«سر چاقوم شرط می‌بندم که این نکبت ابله جا زده و ما رو قال گذاشته.»

و کلافه با چاقویش ور رفت.

برنی بانانی گفت: «یه روزی میاد که به دست چپ خودتم مشکوک می‌شی.»

کاکل با لحن نیشداری گفت: «باید بری وقتِ روانکاو بگیری و درمان بشی.»

دشنه با تحقیر جواب داد: «روان من لوله پاک‌کن لازم نداره کاکل! حس شیشم من همیشه خوب کار کرده. اونی که باید بره دکتر، تویی. دائم داری با موهات ور می‌ری که روی اعصابه. از پنج کیلومتری خلافِ جهتِ باد بو می‌دی... اونم اندازه‌ی یه کارخونه‌ی روغن مو!»

کاکل شانه را زیر بینی‌اش گرفت: «بوی بهشت می‌ده، اما آدمای بی‌فرهنگ از این چیزا سر درنمی‌ارن. من هم ازت به دل نمی‌گیرم، دشنه. دست خودت نیست.» لحنش سرشار از غرور جوانی بود.

برنی بانانی بی‌آن‌که صدایش بالا و پایین شود گفت: «بی‌خیال حالا.» دشنه غرید: «جوجه خروس! سر درنمی‌ارم چرا اصلاً رئیس استخدامت کرده.»

کاکل با پوزخند گفت: «چون رئیس برخلاف تو شعور داره.»

دشنه هم با پوزخندی زیر لب گفت: «قر بده بیا!»

سه گانگسترز زیر سقف درب و داغان و بلند یک انباری متروکه و کلنگی ایستاده بودند. بارانداز داشت در گِرد و میش غروب فرومی‌رفت... رگبار تندی در راه بود. غرش رعد و برق از سمت شمال شرقی مدام شدیدتر و نزدیک‌تر می‌شد. سوز خیس و سرد رودخانه در آبراه میان انباری‌های بارانداز می‌پیچید. یک مکان ناخوشایند برای انتظارکشیدن.

نخستین قطره‌های باران روی آسفالت افتادند. رگبار شدید و شدیدتر شد ولی دیگر از سه گانگسترز صدایی در نیامد. برق، آسمان شب را تکه و پاره کرد و برای کمتر از یک ثانیه انباری روشن شد. باران روی سقف ترق ترق